

عبید شاعری نا شناخته

ما را فرض به یقین اینست که در بدایت امر خواننده محترم عنوان را با غرابت تلقی کند لیک در مقابل ما را امید چنان است که پس از ختم مقال که اضطراراً بجهت صفحات معدود و محدود مجلهٔ وزین وحید باختصار و ایجاز از آن سخن خواهد رفت این (غرابت ذهنی) به «قرابت تعلیلی» مبدل گردد .

عارف و عالم به تلاشهای گرانقدری که از سوی اساتیدی چون وحید دستگردی و اقبال آشتیانی و افراد نادر دیگر بعمل آمده است معذک متأسفانه نگارنده را عقیده بر اینست که در مجموع عبید هنوز شاعری نا شناخته است و هرگز مقام والا و فاخر وی چنانکه باید و شاید توجیه و تشریح نگردیده است و بدان ارج نهاده اند .

علامه فقید عباس اقبال آشتیانی در دیباچه نغز و پر مغز خود که بر کلیات عبید نگاشته است در بارهٔ وی چنین عنوان فرموده :

« عبید بیگمان بزرگترین لطیفه پرداز چیره دست ادبیات فارسی است و شاید در جهان نیز تالی و نظیر او اندک باشد . ضمیر روشن و هوش تیز و حضور ذهن و سرعت انتقال قوت ضبط و تسلط بر اخبار و روایات و قصص و اطلاع وافیه بر زبان عرب و ذوق وافر و شیرینی بیان و ملاحظت گفتار و قدرت درک و شدت تأثر و احساس یکجا در وجود این سخن پرداز ملیح و گشاده زبان خاورزمین جمع آمده و اثر انتقادی جاوید « لطایف عبید » را بوجود آورده است » پروفورفرته فرانسوی (۱) استاد السنه شرقی کلیات عبید را « گنجینه ای نایاب » توصیف میکند . (۲)

پروفور ادوارد براون خاورشناس و محقق نامی دربارهٔ عبید میگوید :

« عبید را نزد من شأنی رفیع و مقامی بلند است و بیش از آنچه درباره او بحث کرده اند وی را مستحق تحقیق و مطالعه میدانم » (۳) .

مطالب فوق عیار و انگاره ایست از بزرگترین مستشرقین و استادان زبان پارسی که هریک در حد خود صاحب قنوی میتوان بودن لیک همین عبید ، عبیدی که اینچنین به عیار کامل مقبول طبع چنین گوهر شناسانی افتاده است در ادبیات ما توان گفت که بقدر است ، تا آنجا که حتی در برخی از تواریخ ادبیات ایران خاصه از نوع کلاسیک آن اصولاً یا

Ferte - ۱ - ۲ - صفحه ۱۵۴ کلیات عبید و ۳۱۴ از سعدی تا جامی پروفور

ادوارد براون . ۳ - صفحه ۳۴۰ از سعدی تا جامی تألیف براون با برگردان استاد فرزانه

علی اصغر حکمت .

اسمی از عبید نیست و یا اگر هم هست آنقدر موجز و گذراست که هرگز مبین‌مقیاس و معیار ارزش او مطلقاً نمیتواند باشد سخن کوتاه‌گوئی عبید را بعهد و یا بسهو در صف محجورین ، در رده جذامیان و در ردیف مطرودین ادب و ادبیات فارسی قرار داده‌اند؟ وگر نه چرا جز نزد خواصی چندبایستی در مجموع از عبید بی‌تأمل صرفاً تصویری هتاک ، فحاش و هزال متبادر به ذهن شود .

نگارنده را هرگز تعصب تا به حد حقم نیست که مدعی این واقعیت شود که سراسر کلیات عبید از لغزش و خطا بدور است ، حاشا که او را سرو تهوور و جسارتی در حد جنون باشد . . . چه قدر مسلم در کلیات عبید نیز بخصوص بموارد معتابه و متعددی برمیخوریم که مطلقاً فاقد هرگونه ارزش ادبی ، اخلاقی و اجتماعی است ، ولی این خاصیت و خصوصیت تنها و تنها از عبید شروع و به عبید ختم میگردد ؟ ، آیا حقیقتاً با تدقیق و تحقیق کلی در کلیات کدامین شاعر و نویسنده ولو از نوع کواکب آن کسی را توان و جرأت این فتوی است که گفته شود تمامی کلیات آنان بدون هیچگونه لغزش و نقص و احیاناً تعارض انشاء و انشاء شده باشد ؟ نهایت در مقام مقایسه لغزشها ، مسئله نسبت طبعاً مطمح و مطرح صاحب نظران خواهد بود بهمانگونه که ارج بر ارزشها و شاهکارها . . .

گفتم ما را امید اینست که عبید ناشناخته را در حد درک خود به عبیدی آشنا تر به عبیدی ملموس تر و به عبیدی خارج از تصور ذهنی عامه با صداقت به تصویر کشیم و اگر در این تصویر حتی موفق به ترسیمی از خطوط اصلی و غایت نظر گردیم معتقدیم که به اجر و پاداش خویش رسیده‌ایم ، چه این خطوط و شبیح ولو مبهم و احیاناً درهم ، شاید سرآغاز تحقیقات تازه و جدی صاحب نظرانی قرارگیرد تا در مقیاس وسیعتری با احاطه و تسلط بس بیشتری نقشی از عبید را آنچنانکه حق اوست بدست دهند و این نابغه دیگر ادبیات فارسی را آنچنانکه سزاوار است بر صدر نشانند و ما در این رهگذر بمصداق زیر عمل میکنیم :

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

عبید کیست ؟

عبید نقاش است ، عبید روانشناس است ، عبید بزرگترین منتقد تمام اعصار و قرون ادبیات پارسی است و بالاخره عبید شاعر و نویسنده است . قصائدش بعضاً تا آنجا می‌رود که بقول استاد فقید اقبال آشتیانی باقصائد حافظ پهلومی‌زند (۱) عبید مثنوی پرداز است ، گذری به مثنوی عشاق نامه اومؤید این نکته است که در این نوع طبع آزمایی نیز که در پی کواکبی چون نظامی گنجوی گام برداشته از عهده برآمده و شیرین هم برآمده .

غزلیاتش در نهایت لطف و زیبایی و شور و حال است و توان گفت که با برخی از غزلیات برگزیده سبک عراقی هم‌ردیف و برابر است و در بعضی از غزلیات وی ، آدمی را

تصور اینست که شعر از خداوندگار غزل سعدی است . به غزل زیر که تضمینی از سعدی را نیز در بر دارد توجه فرمائید :

وه کرین رفتن ناچار چه خونین جگرم
زین سفر تا چه شود حال وجه آید بسم
گاه چون غنچه دلتنگ گریبان بدرم
من از این کوی اگر برگذرم درگذرم
« میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم »
« خبر از پای ندارم چو زمین میسرم »
قول ناصح نکند چاره و پند پدرم
میکشد دهر به زنجیر قضا و قدرم

رقتم از خطه شیراز و بجان در خطرم
میروم دست زنان برسو و پای اندرگل
گاه چون بلبل شوریده در آیم بهخروش
من از این شهر اگر بر شکم درشکم
بیخود و بیدل و بی یار ز شیراز برون
قوت دست ندارم چو عنان میگیرم
اینچنین زار که امروز منم درغم عشق
ای عمید این سفری نیست که من میخواهم
به غزل دلکش و لطیف دیگر زیر توجه فرمائید :

بیگانه وار میگردد آشنای ما
تا خود چه گفت دشمن ما در قفای ما
ترسم بگفتگو کشد این ماجرای ما
زیرا که فارغ است طیب از دوی ما
دیوانه میشود دل آشفته رای ما
یشک بسوزدش دل سنگین برای ما

در ما بناز مینگرد دلربای ما
بی جرم دوست پای ز مادر کشیده باز
با هیچکس شکایت جورش نمیکیم
ما دل پدرد هجر ضروری نهاده ایم
هر دم ز شوق حلقه زنجیر زلف او
بر کوه اگر گذر کند این آه آتشین

شاید که خون دیده بریزد عمید از آنک
او میکند همیشه خرابی بجای ما

رباعیاتش نیز هر چند غالباً با دیدگی و درهم کوبیدن حریم کلام و غفت گفتار
همراه است لکن بازم بقول علامه اقبال آشتیانی از لحاظ مضامین بدیع و لطیف درخور توجه
و تأمل است :

بیزار شدم راه خرابات کجاست
هم می که حریف و همدم کهنه ماست

زین صومعه ای که جای تزویر و ریاست
از صحبت بنگ و بنگی ام دل بگرفت

گوئی که فراق دوستان میسوزد
کاورا و مرا رشته جان میسوزد

این گونه که این شمع روان میسوزد
گر گریه کنیم هر دو با هم شاید

ولی نبوغ عید در طنز و لطائف رئالیستی اوست :

محصور در محیطی خفه و مختق ، محبوس در میان عظیم قشری از متعبدین و زاهدان
ربائی که برگزده «خلق الله» سوارند میتازد ، آنهم چه جانانه و پرهمینه ، جسارت و شهامتش
تا حد تهور و انتحار سرکشی میکند ، در نظر او اصل بیان حقیقت و صداقت است
بی محابا و بی پروا نحوه «توفیق» را فراوی «خلق الله» میگذارد و در این رهگذر طنز و کنایه

و هزل و طیبیت را به سلاح میگیرد ، مگر نه در هزل و طنزی جدناست ؟

هزل تعلیم است آنرا جد شنو
هرجندی هزلی است پیش هازلان
تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هزلها جد است پیش عاقلان

مولوی

یت من یت نیست اقلیم است
هزل من هزل نیست تعلیم است

سنائی

بمزاحت نگفتم این گفتار
هزل بگذار و جد از او بردار

سعدی

خود نیز در مقدمه رساله دلگشای خود در تبیین و توجیه و گزینش و اختیار طنز و هزل بر جد میگوید :

« چنین گوید مؤلف این رسالت و محرر این مقالت (عیدزاکانی) بلغ الله تعالی الی الامانی که فضیلت نطق که شرف انسان بدو منوط است بر دو وجه است یکی جد و دیگری هزل و رجحان جد بر هزل مستقنی است و چنانکه جد دائم موجب ملال میباشد هزل دایم باعث استخفاف و کسر عرض میشود «الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام» .

جالب تر اینکه طنز و هزل لطائف این نابغه فقط به عصر و زمان خودش ختم نمیشود چه هنوز که هنوز است و قریب ۷۰۰ سال از زمان او میگذرد گوئی کلماتش دقیقاً غالباً قابل انطباق با جوامع امروزی است. خودداوری فرمائید :

« لولئی با پسر خود ماجرا میکرد که تو هیچ کار نمیکنی و عمر در بطالت بسر میری چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگک از چنبر رهانیدن و رسن بازی تعلیم کن تا از عمر خود برخوردار شوی ، اگر ازمن نمیشنوی بخدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگک ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تازنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جواز هیچجا حاصل نتوانی کرد . » (۱)

در رسالهٔ صد پند که با طنزی درد آلود خلیقات اجتماع را مجسم مینماید فی المثل میگوید : تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند . « راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطیید . »

و یا در رسالهٔ تعریفات مشهور به ده فصل :

الدنیا : « آنچه که هیچ آفریده در وی نیاساید . »

الکامل : « آنکه از غم و شادی منتقل نشود . »

الدانشمند : « آنکه عقل معاش ندارد . »

الجاهل : « دولتیار . »

دارالتعطیل : « مدرسه . »

ادامه دارد

۱ - حافظ عرشی نیز که معاصر عید بود چنین میفرماید :

قلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس